

## مراد اورنگ

## ظهور سلطان اسحاق

در شماره پیش از همبستگی معنوی سلطان اسحاق با عالم روزازل که عالم است بر بکم باشد گفت و گو کردیم. در اینجا از ظهور او در عالم ظاهر سخن میگوئیم. ظهور و پیدایش او در مقدمه کلام سرانجام و دفتر حقیقت و کتاب شاهنامه حقیقت سروده مرحوم حاج نعمت الله جیحون آبادی مکرری متخلص به مجرم، پدر مرحوم نورعلی الهی مؤلف کتاب برهان الحق و در برخی از نوشته های دیگر بتفصیل یاد شده است. خدایش بیامرزد حاج نعمت الله جیحون آبادی مکرری را که پیشینه سلطان اسحاق و شرح حال سایر بزرگان اهل حق و چگونگی آئینشان را آنطوری که عقیده خودش و همکیشانانش بوده بیان کرده و دگرگونی پدید نیاورده است.

چنانکه پیش از این گفته شد؛ بنیادگذار آئین حقیقت بنام سلطان اسحاق بوده، از روستای برزنجه سلیمانیه عراق. پیروانش او را بیشتر بنام سلطان یاد میکنند. گاهی هم واژه اسحاق را در گویش کردی به واژه سحاک برگردانده سلطان سحاک میگویند. دارای لقبهایی است به نامهای: سان، شاه عالم، صاحبکرم، خاوندکار. واژه سان در فارسی باستان و در گویش کردی او را می بمعنی شاه و بزرگ است. خاوندکار هم بمعنی خداوندگار در فارسی است. فشرده چگونگی ظهورش این است که چهار درویش به نامهای:

سید خدر بنیامین ، موسی (۱) سیاوه داود ، ملا رکن الدین پیر موسی (۲) ،  
 ئیوت ( Ivat ) اردبیلی ، که از روی پیشگوئیها منتظر ظهور و درجست و جو  
 بودند ، و در دامنه کوه شاهو از استان کرمانشاه ، در کنار چشمه‌ای به هم  
 رسیدند و خودشانرا به یکدیگر معرفی کردند . سپس با دل و جان به درگاه حق  
 دعا کردند و خواستار ظهور و تجلی شدند . ناگاه ذات حق بشکل شهباز سفید  
 بلند پروازی در هوا پیداشد و به زمین فرود آمده در بالای سنگی نشست و خطاب  
 به درویشان کرده خود را شناسانید و به آنان گفت من درخانه شیخ عیسی (Issi)  
 برزنجه‌ای ظهور میکنم . سه نفرتان به آنجا بروید و منتظر ظهور باشید . از میان  
 شما ایوت اردبیلی هم برود بوستانی بکارد و در میان بوستان درخت نیمسوزی  
 بنشانند ، هر وقت آن درخت نیمسوز سبز شد و از بوستان هم بوی خوش به مشام  
 رسید ، من بهمین صورت می آیم و در سر همان درخت می نشینم و از آنجا به  
 دامن تختان دایرک زن شیخ عیسی فرود می آیم و شکل طفل شیرخواره‌ای را  
 پیدا میکنم که دایرک مرا می پروراند و بزرگ میکند . اما دایرک دختر حسین  
 بك جلد است و باید بروید شیخ عیسی را و ادار کنید او را خواستگاری کند و به  
 زنی خود در آورد .

حال صلح علوم انسانی

ن لعل درویشها در برابر حق یا شهباز سفید سر فرود آوردند و به سجده افتادند .  
 شهباز به پرواز درآمد و از دیده‌ها پنهان شد . ایوت اردبیلی رفت سرگرم  
 کاشتن درخت نیمسوز و بوستان کاری شد . سه نفر دیگر به خانه شیخ عیسی در  
 برزنجه رفتند و رازهای درونی را به او گفتند . شیخ عیسی با اینکه دارای زن  
 و فرزندی بود ، از دایرک دختر حسن بگ خواستگاری کرد و او را به همسری

در آورد . پس از چندی بوستان و درخت سبز و خرم شد ، بوی خوش از بوستان  
 به مشام رسید که نشانهٔ ظهور حق بود . ناگاه همان شهپاز بلند پرواز در هوا  
 نمایان گشت ، آمد و بر سر درخت نشست ، سپس به دامن دایراک که در آنجا بود  
 در آمد و بشکل کودک شیر خواری برگشت . دایراک او را گرفت و نوازش کرد ؛  
 همهٔ خوشحال شدند و به خانه برگشتند و به نام اسحاق با سلطان اسحاق نامگذاری  
 کردند ، طفل در دامن دایراک و در خانهٔ شیخ عیسی پرورش یافت و کم کم بزرگ  
 شد ، درویشان هم با آگاهی داشتن از سرانجام کار مشغول خدمت بودند . با  
 آنچه گفته شد ، شیخ عیسی بجای پدر و دایراک هم بجای مادر بود . خاتون  
 دایراک بعدها از طرف سلطان ملقب به رمزبار یا رضبار گردید .  
 شیخ عیسی مسجدی میسازد ، برای پوشاندن سقف مسجد شاه تیری  
 می آورند ، اما کوتاه می آید و از یکطرف بالای دیوار به طرف دیگر نمی رسد ؛  
 سلطان اسحاق و داود بر سر دیوار میروند ، تیر را می کشند ، دراز میشود و  
 از دو طرف دیوار بیرون می رود . شیخ عیسی در شگفت میماند و به سلطان اسحاق  
 میگوید دو شیخ در یک شهر و دو حاکم در یک دیار ننگند . حاضر باشید به مکه  
 برویم و محاکمه خود را در خانهٔ کعبه تمام کنیم . سلطان میگوید تو برو من  
 هم می آیم . شیخ رهسپار میشود و میزود ، بقیهٔ داستان را از زبان مرحوم  
 چپ چون آبادی مگری بشنوید ؛  
 بفرمود سلطان به شیخ زمان همین دم بشو سوی کعبه روان  
 چو وارد شدی هر زمانی به خان هم آنجا بیایی ز ماها نشان  
 بدانید آنوقت که ما کیستیم ز بهر چه زین جایگه زیستیم  
 چو بشنید عیسی ز سلطان سخن سفر کرد اندر زمان از وطن

که تاگشت وارد در آن ملك خاك	به كعبه روان گشت پس شيخ پاك
بدیدی كه سلطان نشسته بشاد	به آن خانه چون دیده دل گشاد
بدیدی همان ذات سلطان صبحاك	نظر كرد هر جا به دریا و خاك
شده روشن از نور آن شاه دین	ز فرش زمین تا به عرش برین
نخواندی مگر درس از اوستاد	ندا آمد آنكه به آن شيخ راد
ز عرش و ز فرش و زیت الحرام	به هر جا روی شاه دارد مقام
بر خلق باشد همان قبله گاه	به هر جا كه سلطان زده بارگاه
همان خانه شاه عالم پناست	نظر كن كه آن بارگه در كجاست

شیخ عیسی چون مقام بلند سلطان اسحاق را دید ، از رفتار خور بسا او و از آمدن به مکه پشیمان شد و به سوی وطن مراجعت کرد که به خدمت سلطان برسد و از او طلب عفو کند ، ولی در بین راه درگذشت . برخی گویند پس از رسیدن به خانه فوت کرده .

پسران شیخ عیسی که از زنهای قبلی بودند ، چون کارهای خارق العاده از سلطان اسحاق دیدند ، از روی حسد با او بنای ناسازگاری گذاشتند و گفتند ما نمی توانیم با او زندگی کنیم ، از ارثیه پدر هر چه میخواهد بردارد و برود ، سلطان از میان همه دارائی پدر ، يك دیگ و يك تخته قالیچه و يك سفره برمیدارد و با سه تن درویش که او را خدمت می کردند به سوی اورامان رهسپار می گردد .

مادر پسران شیخ عیسی به فرزنداناش میگوید خیر و برکت خانه پدر شما در همان سه تیکه اسباب بود که سلطان اسحاق برد . پسران شیخ خشمگین

میشوند و با گروهی از ایل چیچک که با هم خویشاوندی داشته‌اند دنبال سلطان اسحاق و درویشها میروند که سه تیکه ائاثیه را از آنسان بگیرند و آزارشان برسانند . سلطان و یارانش به نزدیکی شندرکوه (۱) میرسند که مرز ایران و عراق کنونی است . به عقب نگاه می کنند می بینند پسران شیخ عیسی با عده زیادی می آیند . چون میدانند که در فکر اذیت و آزار و گرفتن سه تیکه ائاثیه هستند ، به درون غاری که در آنجا بوده میروند و سه شبانه روز در محاصره مهاجمین میمانند . غار مزبور بنام مره‌نو میباشد . یعنی غارنو . زیرا واژه مر در کردی بمعنی غار است . واژه نوهم فارسی است و بمعنی تازه میباشد . پس از سه شبانه روز ، داود بدستور سلطان يك مشت خاك از زیر قالیچه در می آورد و به طرف دشمنان میباشد از قدرت خدا هوا طوفانی و تاریک میشود . همه سواران از شدت طوفان نابود میشوند و یا روی به گریز می نهند و برمی گردند . سلطان و یارانش از غار بیرون می آیند و راه را پیش می گیرند و در سرزمین اورامان در محلی موسوم به پردیور به روستای شیخان میروند و جای گزین میشوند . سلطان بمناسبت سه روز توقف امر میکند در چله زمستان روزه بگیرند و این سه روز روزه از واجبات درجه اول است . سپس بایاران خود بیابست ازلی را در پردیور تجدید می کند و پیروان خود را به دسته های هفتن و هفتوانه و هفت نفر اهل قول (۱) طاس و هفت هفتوانه و چهل تن و چهل چهل تنان و هفتاد و دو پیر و نود و دو پیر شاهو و شصت و شش غلام کمر بند زرین و هزار و يك غلام خواجه صفت و بیور هزار غلام ( ده هزار غلام ) و بیون غلام ( بی شمار غلام ) تقسیم می کند و به آئین گذاری و پی ریزی دستورهای تازه میپردازد .

اینها که گفته شد، فشرده‌ای از داستان مفصل بود. پژوهندگان می‌توانند اینها را با نوشته‌های کتاب برهان الحق مرحوم نور علی الهی که سلطان اسحاق را مسلمان و آئینش را مذهب شیعه نمایانده بسنجند و به بینید آیا کوچکترین ارتباطی با اسلام دارد؟ همه اهل حق یسایشیر آنان بطور مسلم با کتاب برهان الحق مخالف هستند و نوشته‌های آنرا برخلاف آئین خود میدانند. مسلمانان دانا و بینا هم بی‌گمان چنین پیوند دینی را نمی‌پذیرند، زیرا دستورهای دیگری را بنام اسلام در برابر تعالیم اسلام قرار دادن بدعت است و بدعت و بدعت‌گذار هم از نظر اسلام مردود می‌باشد. از سوی دیگر سلطان اسحاق را با آن نام و آوازه‌خدائی نمی‌توان مسلمان و شیعه و پیرو دین اسلام خواند، همچنانکه اهل حق نیز او را مسلمان نمی‌دانند.

سعدی گمراه‌کننده تمام غزل‌سرایان بعد از خویش است: همه شیوه او را در غزل دنبال کردند و غالباً در خمی و ابتذال افتاده‌اند. زبان فصیح و رسای او همه را می‌فریبید و گاهی نظم فکری را نیز مختل می‌کند. (نلمرو سعدی)

در همان سده یکبار اسباب بود که سلطان اسحاق برده پسران شیخ عشقین